

به حسن فقیحی کمالی در زبانین



در طبع منشائی کشتیوار کمالی در زبانین

CHECKED 2002

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE2226

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

رَبِّ اغْفِرْ وَارْحَمْ وَأَنْتَ خَيْرُ الرَّاحِمِينَ وَصَلِّ عَلَى نَبِيِّكَ

وَرَسُولِكَ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَأَصْحَابِهِ أَجْمَعِينَ

اما بعد این رساله حیدر و قلیست معارف و مشتمل بر اصول و فروع است که در این رساله

عبدالواسع الشیخی با استدعای بعضی دوستان و ائمه الاصول و محققان

صالح الاخصاص از کتب لغت مثل فرهنگ جهانگیری رشیدی و فرهنگ سرو

و مدافع اصل مسوید الفضلا و کتب معانی مثل بحر الدقایق و ترجمه الصلح عثمان الحجه

و نقل المعانی و غیره مثل شرح ثلقات بعضی متاخرین انتخاب نموده و به شیوه مختصر

خامش خود را از آن مثال و نظائر و تحقیق معنی بعضی از ابیات نیز در آن کار فرموده

بر تقدیم و سهولت و اختصار و تسبخت تا به نفع معز ان محفل دانش و نشر و ترویج تحقیق

Handwritten notes in Persian script, likely a library or collection record, mentioning various titles and authors.

Handwritten notes in Persian script at the bottom of the page, continuing the library or collection record.

۱۰۰
 مملکت فارس و هندستان
 فرنگ است علی قدرش و اسیب جنگی
 و چون که کسب ثبات طاعت و حق و کبریا
 و باقی فتح و عزت و نام و کبریا
 ۱۰۱
 آباد و باختر و افراسیاب
 ۱۰۲
 و چون که کسب ثبات طاعت و حق و کبریا
 و باقی فتح و عزت و نام و کبریا
 ۱۰۳
 و چون که کسب ثبات طاعت و حق و کبریا
 و باقی فتح و عزت و نام و کبریا
 ۱۰۴
 و چون که کسب ثبات طاعت و حق و کبریا
 و باقی فتح و عزت و نام و کبریا
 ۱۰۵
 و چون که کسب ثبات طاعت و حق و کبریا
 و باقی فتح و عزت و نام و کبریا
 ۱۰۶
 و چون که کسب ثبات طاعت و حق و کبریا
 و باقی فتح و عزت و نام و کبریا
 ۱۰۷
 و چون که کسب ثبات طاعت و حق و کبریا
 و باقی فتح و عزت و نام و کبریا
 ۱۰۸
 و چون که کسب ثبات طاعت و حق و کبریا
 و باقی فتح و عزت و نام و کبریا
 ۱۰۹
 و چون که کسب ثبات طاعت و حق و کبریا
 و باقی فتح و عزت و نام و کبریا
 ۱۱۰
 و چون که کسب ثبات طاعت و حق و کبریا
 و باقی فتح و عزت و نام و کبریا

و این سه زبان متداول است و چهار زبان دیگر که هر وی و سگزی و زاولی
و سغدی باشد متروک و مطروحت چنانچه شعر بدان نتوان گفت اگر چه ضرورت
در شعر یک و کلمه استعمال کنند باز بود مقصد و مقصد هشت حرف در پارسی چنانچه پیشتر فاکیدین
گویند قطعاً هشت حرف است آنکه اندیکار نماید بی تاکیا سو و نه باشی اندرین معنی معنا
بشنو از من تا که امستان حرفت یا و گیر تا و حوا و صا و و ضا و و طا و و ظا و و عین و و قافا
مقصد همه چنانچه در کلام پارسی هشت حرف که در مقدمه سابق مذکور شد و زیاده
و مخصوص معربی است همچنین چهار حرف دیگر که چ و پ و گ و ژ باشد خاصه لغت فارسی
در کلام عرب بی تقلید است و دیگر مستعمل نشود شاعر گویند هشتوی حرف مخصوص فارسی
شد چاره چ و پ و ژ و گ ای نموده و در کلام عرب بغیر بدل و نشود هیچگاه مستعمل
پس کلام عربی بیست و هشت حرف و زبان پارسی بیست و چهار حرف باشد
و در شعر فغانه مذکور است که شش حرف که اثر نداشته و حاطی و ذال معجمه و ضا و حجه و عین جمله
و قافا باشد و ترکی نمی آید چنانچه شاعر گویند و بی رباعی آنچه نبود و بر کیش خل بیست و
حرف ای ستوده عمل و نه و حوا و ذال و ضا و عین و فایده گفتیش یا و کن و ل و ن و ی و م و ن و
نکته اختیاریست و هشت حرف در کلام عرب که بیست و یک اقسام اعداد از مفردات و مرکبات
آنرا حیه و غیر آنرا حیه باشد مقتضای آن میکنند که ممکن نیست حرف باشد لیکن عوض آن

بسیار از این زبان است
چنانچه از کتاب مذکور است
گویند و زبان فارسی را
هشت حرف است و نه باشی
معنی معنا
بشنو از من تا که امستان
حرفت یا و گیر تا و حوا و
صا و و ضا و و طا و و ظا و
و عین و و قافا
مقصد همه چنانچه در کلام
پارسی هشت حرف که در مقدمه
سابق مذکور شد و زیاده
و مخصوص معربی است
همچنین چهار حرف دیگر که
چ و پ و گ و ژ باشد خاصه
لغت فارسی در کلام عرب
بی تقلید است و دیگر
مستعمل نشود شاعر
گویند هشتوی حرف
مخصوص فارسی شد
چاره چ و پ و ژ و گ
ای نموده و در کلام
عرب بغیر بدل و نشود
هیچگاه مستعمل
پس کلام عربی بیست
و هشت حرف و زبان
پارسی بیست و چهار
حرف باشد و در شعر
فغانه مذکور است که
شش حرف که اثر نداشته
و حاطی و ذال معجمه
و ضا و حجه و عین
جمله و قافا باشد
و ترکی نمی آید
چنانچه شاعر گویند
و بی رباعی آنچه
نبود و بر کیش خل
بیست و حرف ای
ستوده عمل و نه
و حوا و ذال و ضا
و عین و فایده
گفتیش یا و کن
و ل و ن و ی و م
و ن و نکته
اختیاریست و
هشت حرف در
کلام عرب که
بیست و یک
اقسام اعداد
از مفردات و
مرکبات آنرا
حیه و غیر آنرا
حیه باشد
مقتضای آن
میکند که
ممکن نیست
حرف باشد
لیکن عوض
آن

میکویند و آنرا
بسیار از این زبان است
چنانچه از کتاب مذکور است
گویند و زبان فارسی را
هشت حرف است و نه باشی
معنی معنا
بشنو از من تا که امستان
حرفت یا و گیر تا و حوا و
صا و و ضا و و طا و و ظا و
و عین و و قافا
مقصد همه چنانچه در کلام
پارسی هشت حرف که در مقدمه
سابق مذکور شد و زیاده
و مخصوص معربی است
همچنین چهار حرف دیگر که
چ و پ و گ و ژ باشد خاصه
لغت فارسی در کلام عرب
بی تقلید است و دیگر
مستعمل نشود شاعر
گویند هشتوی حرف
مخصوص فارسی شد
چاره چ و پ و ژ و گ
ای نموده و در کلام
عرب بغیر بدل و نشود
هیچگاه مستعمل
پس کلام عربی بیست
و هشت حرف و زبان
پارسی بیست و چهار
حرف باشد و در شعر
فغانه مذکور است که
شش حرف که اثر نداشته
و حاطی و ذال معجمه
و ضا و حجه و عین
جمله و قافا باشد
و ترکی نمی آید
چنانچه شاعر گویند
و بی رباعی آنچه
نبود و بر کیش خل
بیست و حرف ای
ستوده عمل و نه
و حوا و ذال و ضا
و عین و فایده
گفتیش یا و کن
و ل و ن و ی و م
و ن و نکته
اختیاریست و
هشت حرف در
کلام عرب که
بیست و یک
اقسام اعداد
از مفردات و
مرکبات آنرا
حیه و غیر آنرا
حیه باشد
مقتضای آن
میکند که
ممکن نیست
حرف باشد
لیکن عوض
آن

و در حق حال ضروری که هست و می باشد و اگر در وقت تنه زدن افتاد و در وقت تنه زدن

و در حق حال ضروری که هست و می باشد و اگر در وقت تنه زدن افتاد و در وقت تنه زدن
برین که مسیات این اسما از قسم اول است و اسامی از قبیل ثانی و ثالث مقدمه چهارم
مخصوص است که اگر در نقل منزه بهشت حروف بودند قائم مقام آن بهشت کرده و در کمال
فارسی به سبب و چهار حرف آنکه اگر در کمال اختیار سبب و چهار حرف به سبب مطابقت سبب و چهار
ساعت شبان روزی باشد و در هر چهار حرف یک کلمه و در هر کلمه یک حرف و در هر حرف یک کلمه
هستند چنانچه در هر چهار حرف یک کلمه و در هر کلمه یک حرف و در هر حرف یک کلمه
موجوده و ثانی را ثبات و ثالث را ثبات خوانند و ثانی را ثبات خوانند و ثانی را ثبات خوانند
بجست تمیز از نامی ثبات و ثبات نامند و چهار حرف مخصوص فرس را پارسی و عجمی گویند
مقابلات اینها را در عربی باب اول در بیان الفاظ مشکب و فصل اول
در بیان معنی الفاظ بسط و مفرد و انحراف و اول کاتبه ثانی یعنی دو حرف واقع شود و
منفرد باشد و بالبدش حرکت نمود چون اگر او آید و آوایی که در اول گرد و بواجبی بود
فردوسی گوید بیت ابر که جنگ جوی سوار بر برون رفت از قلعه دیو سار به رود گوید
بیت تا خوشی از یک رخ نو کرد و نمی بینم شده است سوخته چون اشک نامی به فرد و گوید
بیت ابا خلعت فاخر اندر می آید و می رخت و می پوشی ز می چون حکیم اسد گوید بیت بدو
آید از آبی کام تو به یونیم بخیم بخیم ز کام تو به سجد گوید بیت ابی حکیم شرح آید و آن خط است

و در حق حال ضروری که هست و می باشد و اگر در وقت تنه زدن افتاد و در وقت تنه زدن
برین که مسیات این اسما از قسم اول است و اسامی از قبیل ثانی و ثالث مقدمه چهارم
مخصوص است که اگر در نقل منزه بهشت حروف بودند قائم مقام آن بهشت کرده و در کمال
فارسی به سبب و چهار حرف آنکه اگر در کمال اختیار سبب و چهار حرف به سبب مطابقت سبب و چهار
ساعت شبان روزی باشد و در هر چهار حرف یک کلمه و در هر کلمه یک حرف و در هر حرف یک کلمه
هستند چنانچه در هر چهار حرف یک کلمه و در هر کلمه یک حرف و در هر حرف یک کلمه
موجوده و ثانی را ثبات و ثالث را ثبات خوانند و ثانی را ثبات خوانند و ثانی را ثبات خوانند
بجست تمیز از نامی ثبات و ثبات نامند و چهار حرف مخصوص فرس را پارسی و عجمی گویند
مقابلات اینها را در عربی باب اول در بیان الفاظ مشکب و فصل اول
در بیان معنی الفاظ بسط و مفرد و انحراف و اول کاتبه ثانی یعنی دو حرف واقع شود و
منفرد باشد و بالبدش حرکت نمود چون اگر او آید و آوایی که در اول گرد و بواجبی بود
فردوسی گوید بیت ابر که جنگ جوی سوار بر برون رفت از قلعه دیو سار به رود گوید
بیت تا خوشی از یک رخ نو کرد و نمی بینم شده است سوخته چون اشک نامی به فرد و گوید
بیت ابا خلعت فاخر اندر می آید و می رخت و می پوشی ز می چون حکیم اسد گوید بیت بدو
آید از آبی کام تو به یونیم بخیم بخیم ز کام تو به سجد گوید بیت ابی حکیم شرح آید و آن خط است

و در حق حال ضروری که هست و می باشد و اگر در وقت تنه زدن افتاد و در وقت تنه زدن
برین که مسیات این اسما از قسم اول است و اسامی از قبیل ثانی و ثالث مقدمه چهارم
مخصوص است که اگر در نقل منزه بهشت حروف بودند قائم مقام آن بهشت کرده و در کمال
فارسی به سبب و چهار حرف آنکه اگر در کمال اختیار سبب و چهار حرف به سبب مطابقت سبب و چهار
ساعت شبان روزی باشد و در هر چهار حرف یک کلمه و در هر کلمه یک حرف و در هر حرف یک کلمه
هستند چنانچه در هر چهار حرف یک کلمه و در هر کلمه یک حرف و در هر حرف یک کلمه
موجوده و ثانی را ثبات و ثالث را ثبات خوانند و ثانی را ثبات خوانند و ثانی را ثبات خوانند
بجست تمیز از نامی ثبات و ثبات نامند و چهار حرف مخصوص فرس را پارسی و عجمی گویند
مقابلات اینها را در عربی باب اول در بیان الفاظ مشکب و فصل اول
در بیان معنی الفاظ بسط و مفرد و انحراف و اول کاتبه ثانی یعنی دو حرف واقع شود و
منفرد باشد و بالبدش حرکت نمود چون اگر او آید و آوایی که در اول گرد و بواجبی بود
فردوسی گوید بیت ابر که جنگ جوی سوار بر برون رفت از قلعه دیو سار به رود گوید
بیت تا خوشی از یک رخ نو کرد و نمی بینم شده است سوخته چون اشک نامی به فرد و گوید
بیت ابا خلعت فاخر اندر می آید و می رخت و می پوشی ز می چون حکیم اسد گوید بیت بدو
آید از آبی کام تو به یونیم بخیم بخیم ز کام تو به سجد گوید بیت ابی حکیم شرح آید و آن خط است

و اگر خون لغوی بریزی رواست و فرشتها بدین بیت قنای شود که در مصرعه اول
بجای الف یعنی ابی باشد اما بهر چه در اکثر نسخ نبی بنون فیه یا بی مبانی اند
و دیده شد استلال تمام نمیشود و چون در اول ثلاثی یکبارعی یا خامسی و غیره واقع شود
و مابعد او ساکن کنند اگر اجتماع ساکنین لازم نیاید و همان حرکت مابعد بدو بیند
و این الف را فارسیان الف وصل گویند چون اشکم و اتم و اشکوه و اسطر و اشکوم و عجب
و اشتر و اشکرت و افراشیاب که وصل شکم و ستم و شکر و بکسر اول و شتر و شکر و عجمه
بالضم و شتر و شکر و افراشیاب بالفتح بود امیر خسرو گوید بیت اشکوه را گشت
سهمین و سنگاه و از هنر خویش زبردست شاه ناصر علی گوید بیت آلهی انجوم
بستان و گرم کن و بنور پاک بر من شکر کن مولوی فرمایند بیت شیرینی گوش و سر
اشکم که دیدیم چنین شیر خدا خود نازیده و هرگاه حرف بار و آید یابدل شود چون
بگفتن و بندار و بخشن اگر کلمه دیگر رود آید چون آسیاب که وصل آس آب بود و اگر وسط
واقع شود برای و خا باشد چون میرا و میرا و از این چون سیاه و ستاخیر و آمگار
معنی شیر و سحر و آمرزگر و کار معنی کرد از همین قبیل است و آسانامه پادشاه
که وصل واراب بود چون اورا واراب یافته بود و نگردیدن اسم می گشت و بعضی گفته اند
ص و خود نامی هم نظر آمده است

وارعنی رخت داراب کمبست از واراب چرا که اورا واراب نزدیک صخت یافته بود

[illegible]

چنانچه موشی مرکبست از موشی که زبان سُرپانی اول معنی تابوت و ثانی معنی لُبت
است و نام بیست و یکم است
چون ایشان را از خوف فرعون در میان تابوت در ریاضت یافتند و بدین اهم
مسئله شدند برین قول استدلال بدین لفظی شود و حافظ گوید بیست پیاپی و کفر هم
سنة الف موسی زاده نوحا بود
که تا سحر که حشر بهی زدن بر هم مول روز رستاخیز و اگر در آخر واقع شود بر آنرا باشد
از دست روز قیامت
چون دلا و جاناکه در اصل اسی دل وای جان بود و غنیمت گوید بیست پیاپی
سنة بیست و یکم است
عاجز نواز به جهان را جان و جان چاره سار به و بر اکثر چون خوشا و بسا و بدای
سنة عاجز نواز
بسیار خوش و بسیار بسیار و بسیار بد و بر افاده معنی اهم فاعل چون خوشا و نیوشا
و دانا و پندار و گد معنی کوشنده و نپوشنده و داننده و بیننده و گدیه کننده گاهی افاده معنی
مصدّر کند چون فراخا و ژرفا و درازا و پندار معنی فرخ بودن و ژرف بودن و دراز بودن
و بدین بودن و گاهی افاده معنی ضمیر متکلم کند چون ملا و او معاذا معنی ملا و من معاذ
و گاهی محض بر تشخیص لفظ آید چنانچه گفته و رفتا و درویشا و سلطانیا یعنی گفت و رفت
و درویشی و سلطانی خاقانی گوید بیست بد سلطانیا کور بود و رخ و آل شوی به خوشا
و درویشا کور بود و پیش تن آسانی به خواجہ حافظ گوید بیست خوبان پاریسی کو بخشندگان
عمر اند به ساقی بده بشارت پیران پارسا را یعنی پیران پارس و تنگ فغانیکه از مذاق قاصر
مهره ندارند پارسا را معنی فقیر میگویند و این غلط محض است چه با وجود فوت در بطالع

[illegible]

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

[illegible]

باقبال تو در عالم نیست بگیرم که غمت نیست غم با هم نیست یعنی قبول کردم که
 غم خود نیست انطامی گوید مصرع گفت با من فروش باغست را یعنی باغ خود را
 و بدل بدل شود چون ز رشت و ز رشت ویت و بد و توت و ز انطامی گوید بیت
 گرمی که از تو دوازبرگ تو دوازصل و ابریشم آورد و سود و همچنین کت خدا که خدا
 و کت بانو که بانو در آخر کلمات را به هم آید چون گوش و گوشت و بالش و بالش
 و اسب و فرشت قدسی گوید بیت زبانش کرد پاسخ ز فرشت و نهاده از مردی
 بر دیده گشت و دوازهمین قبیل است و شتر و دشت سنائی گوید بیت چینی
 بس چو دشت دراز و دراز و دن ستمکاری و عسیری گوید بیت دست فلان چو
 و شتر نیست و کار در خورشان است نیست و است اینچ و در فارسیان
 و دوزخی که مستعمل است چنانچه که است انا غریب نام برادر و فرستاد ترکیت
 گوید شتر بکاف فارسی تا مثناة فوقانیه و معنی آن گویا و زنده و شنگ و شنگ که
 یعنی بیت که وصل تنگ بتا و فغ بفا و ده ج گاهی برای عربی بدل شود چون جید
 و ز و معنی بسیار خوار و چو ز و و چو معنی بچه مرغ که بعد از مرغ گویند و بشو گویند
 بیت ز ویدار خیر دهم آبر و و چشم است گویند ز و گلو و و برای فارسی چون
 و ز و بشین معنی چون کاج و کاش و کاف فارسی چون خشک و خشک و شنگ

و رفت فرس نیاید اما صد و شصت و نود و یکم بدین مملکت میشتند و متاخرین بود
 رنج شنبه بکلمات دیگر که صد و شصت باشد بصدا میگویند اما طراز و طبعیدن و
 طلا و طیار و طیار و امثال این همه بنا منقو طبعست و همچنین عین همه اگر در کار
 فارسی یافته شود و اصل الف بوده که بتغییر لهجه او را عین خوانده اند و آخر حرف در
 بعضی کلمات را که گفتند چون کیا و یگانه و چرا و چراغ و گاهی بقاف بدل شود چنانچه
 چنانچه و چنانچه و یایغ و یایق و یگاف فارسی چون لغام و گام و غوچی و گوچی
 و گشتان و گشتان و آخر حرف بای فارسی آید چون جاماسف و گشتان
 جام با دشتای اصل جاماسف گشتان بود و شاعر گوید بیت توان این تاج زوای
 یادگار نه از شاه گشتان سفینه یار و بیا با تازی چون زقان و زبان و ش
 لذت و بوا و چون فرخ و درخ یعنی رشت مسعود گوید بیت در زاویه و رخ و
 نازیکم و بایرین سطره و خفا هم و فام و دم یعنی رنگ میر خسر و گوید بیت
 کاغذ شامی منب و صبح دم و آنگه شد ارایش صبحش ز شام و آخر حرف و رفت
 زس نیاید و اگر یافته شود و اصل غین معجمه بوده یا کاف تا چون قالیچه و قلند
 فند که در اصل خالیجه و غلند و کند بود ک آخر حرف اکثر برای ربط آید زلالی
 بدست گوشه نشین گفت که ای نازنین و واقعه رفت چنان و چنین

۱۹
 و رفت فرس نیاید اما صد و شصت و نود و یکم بدین مملکت میشتند و متاخرین بود
 رنج شنبه بکلمات دیگر که صد و شصت باشد بصدا میگویند اما طراز و طبعیدن و
 طلا و طیار و طیار و امثال این همه بنا منقو طبعست و همچنین عین همه اگر در کار
 فارسی یافته شود و اصل الف بوده که بتغییر لهجه او را عین خوانده اند و آخر حرف در
 بعضی کلمات را که گفتند چون کیا و یگانه و چرا و چراغ و گاهی بقاف بدل شود چنانچه
 چنانچه و چنانچه و یایغ و یایق و یگاف فارسی چون لغام و گام و غوچی و گوچی
 و گشتان و گشتان و آخر حرف بای فارسی آید چون جاماسف و گشتان
 جام با دشتای اصل جاماسف گشتان بود و شاعر گوید بیت توان این تاج زوای
 یادگار نه از شاه گشتان سفینه یار و بیا با تازی چون زقان و زبان و ش
 لذت و بوا و چون فرخ و درخ یعنی رشت مسعود گوید بیت در زاویه و رخ و
 نازیکم و بایرین سطره و خفا هم و فام و دم یعنی رنگ میر خسر و گوید بیت
 کاغذ شامی منب و صبح دم و آنگه شد ارایش صبحش ز شام و آخر حرف و رفت
 زس نیاید و اگر یافته شود و اصل غین معجمه بوده یا کاف تا چون قالیچه و قلند
 فند که در اصل خالیجه و غلند و کند بود ک آخر حرف اکثر برای ربط آید زلالی
 بدست گوشه نشین گفت که ای نازنین و واقعه رفت چنان و چنین

و رفت فرس نیاید اما صد و شصت و نود و یکم بدین مملکت میشتند و متاخرین بود
 رنج شنبه بکلمات دیگر که صد و شصت باشد بصدا میگویند اما طراز و طبعیدن و
 طلا و طیار و طیار و امثال این همه بنا منقو طبعست و همچنین عین همه اگر در کار
 فارسی یافته شود و اصل الف بوده که بتغییر لهجه او را عین خوانده اند و آخر حرف در
 بعضی کلمات را که گفتند چون کیا و یگانه و چرا و چراغ و گاهی بقاف بدل شود چنانچه
 چنانچه و چنانچه و یایغ و یایق و یگاف فارسی چون لغام و گام و غوچی و گوچی
 و گشتان و گشتان و آخر حرف بای فارسی آید چون جاماسف و گشتان
 جام با دشتای اصل جاماسف گشتان بود و شاعر گوید بیت توان این تاج زوای
 یادگار نه از شاه گشتان سفینه یار و بیا با تازی چون زقان و زبان و ش
 لذت و بوا و چون فرخ و درخ یعنی رشت مسعود گوید بیت در زاویه و رخ و
 نازیکم و بایرین سطره و خفا هم و فام و دم یعنی رنگ میر خسر و گوید بیت
 کاغذ شامی منب و صبح دم و آنگه شد ارایش صبحش ز شام و آخر حرف و رفت
 زس نیاید و اگر یافته شود و اصل غین معجمه بوده یا کاف تا چون قالیچه و قلند
 فند که در اصل خالیجه و غلند و کند بود ک آخر حرف اکثر برای ربط آید زلالی
 بدست گوشه نشین گفت که ای نازنین و واقعه رفت چنان و چنین

[illegible]

خطاست سوم و او عطف و آن بیان و فعل آید چون کرد و گفت و یاد و برسان
دو اسم چون احمد و محمود و این را و از شر اکثر لفظی ظاهر خوانند و در نظم همیشه
و نیز و او مفعول و دو قسم است یکی آنکه مفعولست لفظی و در نوشتن نیاید چنانچه
گافوس و طافوس بر وزن صافون و در آنکه مفعولست مسمی و آن دو قسم است
معروف و این لفظها که گفت مشترک و افعیله نام دارند و در نظم همیشه
ساکن یا متحرک ساکن و از هر زیاده کنند برای افاده معنی تصغیر یا عروج و یا
بر من نظری نمیکند ای سپهر و چشم خوش تو که آفرین با و بر و به متحرک ششم
یکی آسمان و او عطف که مذکور شد و دوم محقق و چنانکه کوئی و ارگفت و اورا
شوم زاده که بجا که متصل شو چنانچه فرووی گوید نظم به بنیم که تا اسپ است
سوی خانه آید بهین بی سواره و یا باره رستم جنگجو و یا بحر نهد بی خداوند روا
و باید دنت که و او گاهی بیای عربی بدل شود چون نوشته و بنشته و گاهی بیای
فارسی بدل شود چون دهم و یام و گاهی بفار چون یاده و یافه معنی بهیوده
انوری گوید بیت پدر از اندیده آمد آخره این گدازادگان یافه زری و در نظم
ظاهر که آنرا مفعول خوانند و غیر ظاهر که آنرا محقق گویند اما مای مفعول و جمع بحال و
خود مانند چون گره یا وزره یا جمع گره و در تصغیر مفتوح بود چون گره که در کمال
و اضافت مفسور بود و چنانچه گره من و زره تو و مای مفعول مفتوح جز در کمال
و اضافت مفسور بود و چنانچه گره من و زره تو و مای مفعول مفتوح جز در کمال

[illegible]

از خود هیچ نیند و بخیر نازی چون ماه و باج و ناکاه و ناکاج فردوسی گوید بیت
چو تو شاهنشست بر تخت عیاج ^{بر تخت} فرغ از تو گیر و می مهر و باج ^{مهر و باج} سوزنی گوید بیت
رهی دولت که من دارم که دیدم ^{چو تو} مکر و ناکاج ^{مکر و ناکاج} می چون باقی
کسر خالص بود بر خطاب باشد چون کردی گفتی و برای تنگم چون قبله گاه
و پشت پناهی یعنی قبله گاه من و پشت پناه من و برانست چون با و بهار و بهار
خراسانی یعنی با و منسوب به با و جوز منسوب بخراسان و بر حال حاصل معنی مصد چون کلام
وزیر و وزیر و یکایک یعنی کام بخشدین وزیر رحیم و مرکز نمودن و یار بودن و برانست
چون نوختنی و کشتنی و بر دشتی یعنی لائق نوختن و لائق کشتن و بر دشت
افاده معنی فاعلیست چون گشتی بفتح کات فارسی و شین معنی گشت کنند
و کسبی معنی گشتند چون اقبالش کسر خالص نباشد بر آید چنانچه کسی معنی کسر
نامعین و بر او حدت چنانچه غزنی و دانشمندی و فقیری یعنی یک مغز و یک کشت
و یک فقیر و بر او حدت مطلق آید چنانچه چینی و رومی یعنی یک فرد و چین و روم
روم حضرت نظامی گنجوی گوید بیت ز رومی تنی بود پس مهربان و زبان
اگر از هر زبان و هر افاده تعظیم چنانچه گویند فلاں مرویت عاقلید
مروزرگ و مرو عاقل و از همین قبیلست جایست نام شهرست که عوم از افاده

[illegible]

از غیاظ خیزان اگر گشت تهست چو خورشید شهره آفاق ای چون کار خاکی
گلخ و گفتاور قضا معنی گفت و رفت چنانکه بگفت چنانچه بکار
باشتش چنانچه غشش خوب بود یعنی غطایب مینویسد رخ چون گیاه
لیمک چون ز لیمک و ز لیمایش گذشت آن چون بادش یعنی باو شد
بیان کلماتی که افاده معنی خداوندی کند مانند چون مستندار جنبه و نشانه
صاحب است که عمر و کلمه باشد و لاج معنی مرتبه صاحب مرتبه و لفظ اندیش مخصوص
بعلم کار چون خدمتگار و دستگار و در چون تا جوهر مهر و بهره و در گاهی از
و او را کجاست تخفیف ساکن کنند و قیل و خمد و هند چون گنجور و گنجور و در
صاحب گنج و صاحب رنج و صاحب فرو بیان کلماتی که افاده معنی قاضی
کند که چون کاسه گردیشته گرد آید گمانی کاسه کشته و دیشته کشته آید
چون خریدار و فروختار یعنی خریده و فروخته به بیان کلماتی که افاده معنی
کند لاج چون سنگ لاج و دیو لاج و در و لاج یعنی بسیار سنگ و دیو و دیو
رو و سعاد گوید بیت ز تاج ملک زاده و ز تاج شاهی اقبال و در سنگ
سار چون نکسار و شاخسار و کوهسار یعنی بسیار ملک بسیار شاخ و بسیار
زار چون گلزار و لاله زار و کازار یعنی بسیار گل بسیار لاله و بسیار گلزار

و غلام دار یعنی مانند خواجه و مانند غلام سار چون خاکسار و سنگسار یعنی
مانند خاک و مانند سنگش چون شمشیرش و شش چون شیر و شش یعنی مانند شیر
و شش چون شاه و شش و ماه و شش یعنی مانند شاه و مانند ماه و بدو گوید بیت
قدیر خاک قادر و ارای شش شش سیاه و شش مویید و شش تن مظهر شش
بیان کلماتی که افاده معنی تصغیر کند چون غلامک اسپک یعنی غلام خرد
اسپک و چه چون باغچه و طاقچه یعنی باغ خرد و طاق خرد و چه چون مشکینه و ناوینه
یعنی مشک خرد و ناو خرد و اوساکن چون سپر و بایش گذشت بیان کلمات
که افاده معنی لیاقت کند و ار چون شاهوار و گوشوار و جامه یعنی لائق شاه
و لائق گوش و لائق جامه است چون مردانه و شاهانه و بزرگانه یعنی لائق مرد
و لائق شاه و لائق بزرگ گان چون شایگان و رایگان که در اصل شاهگان
و رایگان بود یعنی لائق شاه یعنی خوب لائق را یعنی خوار و بتذل میان کلماتی
که افاده معنی محافظت کند بیان چون دربان و سایبان یعنی نگهباننده و نگهبان
ساز یعنی شتر دار چون چوبان و چوبه دار و راهدار یعنی دارنده چوب و دارنده
و دارنده راه و ان چون ببلوان و بنایوان یعنی نگهباننده و نگهباننده
بندی و در عوام بند ایشان بندها را گویند این محض غلط است بیان کلماتی

[illegible]

فردا در این روز که شنبه است و قضاوت است
در این روز که شنبه است و قضاوت است
در این روز که شنبه است و قضاوت است

[illegible]

وہم وانا قدامہ

که افاده معنی انصاف بخیزی کن ناک چون غناک و سمناک گین چون گین
 و سمناک و گین بن چون غمین و اندوین بیان کلماتی که افاده معنی بندگی
 می چون و معنی و دشمنی یعنی منسوب بدین و دشمنی بن مثل سیدین و زین
 و آئین منسوب هم و زو آئین چون کیسه و یک و زو و فرزان و دیوانه
 اک چون غناک منسوب به و غناک منسوب به فتح معنی بت ان چون پیر
 و آئین و کاشان انه چون ما پانه و سالانه و روزانه چون رین یعنی رگین
 و آئین و کاشان که آید منسوب به که اگر آید میگویند نام بر فردون ۱۲
 و آئین و کاشان بریم و رین منسوب به و جوشن منسوب به جوشن یعنی حلقه
 منسوب به معنی مرد بزرگ لب فردوسی گوید میت خروشان ز کابل بهیر
 ال + فردشته یعنی برشته بال + ناصر خسر و گوید میت خداوند بهیر
 بی کرده است + سیاه و فحین و تاریک و دیخور + ویه چون رهویه پیرسیا
 رت مشهور منسوب به راه که در راه تولد شده بود همچنین مشکویه شاگرد خلیل منسوب
 ناک زیر که خوش خلق بود همچنین عمرویه که جدش عمر نام داشت بابویه
 و ب باب معنی پادرو با بزیادت الف است چنانچه با و انقلاب الباء التثانی
 و همچنین یویه شاگرد خلیل نحوی منسوب بسید زیر که خسار اش چون
 سمن بود و بعضی گفته اند که اکثر سید بازی میگرد بیان کلماتی

۲۰ دشمنی بن چون غمین و اندوین بیان کلماتی که افاده معنی بندگی
 ۲۱ ملک خاتم کرده در شان و فرزان و دیوانه
 ۲۲ و آئین و کاشان که آید منسوب به که اگر آید میگویند نام بر فردون ۱۲
 ۲۳ و آئین و کاشان بریم و رین منسوب به و جوشن منسوب به جوشن یعنی حلقه
 ۲۴ منسوب به معنی مرد بزرگ لب فردوسی گوید میت خروشان ز کابل بهیر
 ۲۵ ال + فردشته یعنی برشته بال + ناصر خسر و گوید میت خداوند بهیر
 ۲۶ بی کرده است + سیاه و فحین و تاریک و دیخور + ویه چون رهویه پیرسیا
 ۲۷ رت مشهور منسوب به راه که در راه تولد شده بود همچنین مشکویه شاگرد خلیل منسوب
 ۲۸ ناک زیر که خوش خلق بود همچنین عمرویه که جدش عمر نام داشت بابویه
 ۲۹ و ب باب معنی پادرو با بزیادت الف است چنانچه با و انقلاب الباء التثانی
 ۳۰ و همچنین یویه شاگرد خلیل نحوی منسوب بسید زیر که خسار اش چون
 ۳۱ سمن بود و بعضی گفته اند که اکثر سید بازی میگرد بیان کلماتی

۱۲ فردون ۱۲
 ۱۳ و آئین و کاشان که آید منسوب به که اگر آید میگویند نام بر فردون ۱۲
 ۱۴ و آئین و کاشان بریم و رین منسوب به و جوشن منسوب به جوشن یعنی حلقه
 ۱۵ منسوب به معنی مرد بزرگ لب فردوسی گوید میت خروشان ز کابل بهیر
 ۱۶ ال + فردشته یعنی برشته بال + ناصر خسر و گوید میت خداوند بهیر
 ۱۷ بی کرده است + سیاه و فحین و تاریک و دیخور + ویه چون رهویه پیرسیا
 ۱۸ رت مشهور منسوب به راه که در راه تولد شده بود همچنین مشکویه شاگرد خلیل منسوب
 ۱۹ ناک زیر که خوش خلق بود همچنین عمرویه که جدش عمر نام داشت بابویه
 ۲۰ و ب باب معنی پادرو با بزیادت الف است چنانچه با و انقلاب الباء التثانی
 ۲۱ و همچنین یویه شاگرد خلیل نحوی منسوب بسید زیر که خسار اش چون
 ۲۲ سمن بود و بعضی گفته اند که اکثر سید بازی میگرد بیان کلماتی

که افاده معنی رنگ کند چون دم و خام و پاغم و گونه و گون و چیده چیده و سیاه
این دو کلمه بغیر از ترکیب بکلمه سیاه دیده نشد چون سیاه چیده و سیاه چیده
حافظ گوید بیت آن سیاه چیده که شیرینی عالم با دوست چشم میگون لب
خندان دل خرم با دوست بیان کلماتی که افاده معنی حاصل مصداق
کی چون بخشندگی و ترسندگی و شترمندگی اگر چون گفتار و رفتار و کردار
معنی گفتن و رفتن و کردن شش چون آفرینش و بخشش یعنی آفریدن و بخشیدن
کردن بیان کلماتی که افاده معنی ظرفیت کند سار چون نمک ساری
نمک ترار چون کارزار یعنی جای کار بار چون دوبار یعنی جای رود و بار
چون ادبستان یعنی جای ادب دان چون قلندران یعنی جای
و نمکدان و سمره دان یعنی جای نمک و جامه سمره و نمک چون آوند که در اصل
آب و نمک و بار بار و او بدل گردند بعد به جهت اجتماع و اوین یک و او را حذف کردند
باب دوم در بیان قواعد کلیه و فوائد جزئیه قاعده
ما قبل الف ساکن همیشه مفتوح باشد و در هر کلمه آخر با بعد هر کلمه متصل نشود و ما قبل
معروف و مجهول ضم بود و همچنین بار یک کلمه بود و همچنین متصل نشود با بعد و اول و اول
و او در کتابت قاعده هر گاه بر اول کلمه متصل باشد باز زائده میخیزد و اول

بیای قرشت
 بدوزن شرط بیست تنگ و
 لول باش. و یای فوقانی دران کبر
 هم آدهشت جو درونای دال بالی
 تا قرشت هم بتیل ییابند
 کونیکه کوشنای اگر دران بیاد
 و دلی بعد فرغ کونیکه اندازند
 و بول بیابان کونیکه درین
 ۳۳
 غارت ازانی باشن چو کونیکه
 در تالان در بول چو کونیکه
 و سدا هم گفته اند چو کونیکه
 و آن بدایت کونیکه باشن
 نخست هم کونیکه
 هم گفته اند در اب کونیکه
 و در کونیکه کونیکه
 و چو کونیکه کونیکه
 باشن کونیکه کونیکه
 کونیکه

Chick

[illegible]

چنانچه کند و نقد قاعده در املای فارسی بعد از ضمه و او سکا شستن و پس کسر
نوشتن در بعضی مواضع است و در ترکی اکثر چنانچه مغل خوش که در رسم الخط
مغل بر یادت و او بعد غین و خوش بر یادت آن بعد از اینگونه قاعده
در فارسی ترکیب توصیفی و ترکیب ضافی بر یک و تیره آید چنانچه غلام عاقل که
هم میتوان گفت موصوف و صفت یعنی غلام چه طور غلامی که خودش عاقل است
هم مضاف و مضاف الیه یعنی غلام کسی که او عاقل است یا عاقل نام دارد و لهذا
متقدمین از جهت تفرقه در آخر موصوف یا زیاد میگردند و میگفتند بر تقدیر و صفیت
غلامی عاقل سعدی گوید بیت تو که در بند نوشتن باشی عشق بانی و دوست
باشی قاعده هر گاه موصوف بر صفت مقدم باشد حرف آخر موصوف با
کسر بخوانند چون مرد نیک و اسپ که بود و هر گاه صفت بر موصوف مقدم
باشد حرف آخر صفت را موقوف خوانند چون نیک مرد و کبود اسپ و همچنین
مضاف اگر مضاف الیه مقدم باشد حرف آخر مضاف را کسر خوانند چون
و نقد عمر و اگر مضاف الیه مقدم باشد حرف آخر مضاف الیه را موقوف خوانند
چون زید اسپ عمر و نقد یعنی اسپ زید و نقد عمر و همچنین جهان بادشاه و تیر انداز
بادشاه جهان و انداز تیر قاعده صفت چنانچه برای بیان حال موصوف بلا واسطه بدل

[illegible]

باشد و آن را صفت بحال موصوف گویند چون مرد خوش همچنین گاهی با
 بیان حال موصوف باعتبار متعلق باشد چنانچه مرد خوش رو که لفظ خوش بالذات
 صفت روی است لیکن باعتبار آنکه روی روی مرد است صفت مرد شده
 و این صفت بر موصوف حقیقی خود همیشه مقدم باشد و آخر او موقوف چنانچه
 بانه لعل فام و اسب خوش ز قمار و در سلیم طبع قاعده کلمه عربی که در آخر آن
 نامی تانیث باشد و در املاهای عربی بصورت با نولیند و اگر التباس جمع در میان
 در فارسی در از باید نوشت گرد نوشتن بی املاست چون دولت و سعادت و
 نعمت و شجاعت و شوکت بخلاف صلوة و زکوة که در فارسی هم تانیثی گرد
 ید نوشت قاعده چون انشاء الله تعالی در عبارت عربی نوشتن متصل باید نوشت
 در عبارت فارسی نون آن باشین شاتر متصل بسبب آنکه در فارسی یک کلمه است
 بر قواعد منظورند ازند و همچنین عنقریب و علحده و غیر آن از ترکیب حروف
 مل یا اسم که در فارسی بعنوان فارسی مذکور شود یکجا نوشتن درست است اما اگر
 اسم یا مرکب از فعل و اسم در فارسی هم منفصل باید نوشت متصل نوشتن
 است چنانچه حق سبحانه و حق تعالی قاعده مائی که در آخر کلمات عربی با
 شده باشد از ادعوی بیابن نویسند و بالف خوانند و در فارسی بالف نوشتن

این صفت بحال
 متعلق موصوف
 است که انشائی
 متصل است
 نسبت ترکیبی
 انشائی
 متصل شده است
 که در تانیثی است
 چون و علی چون
 اند و قرینه شده
 اسم اند

[illegible]

بدل کرده با لغت و نون جمع کنند چون فسر دوگان و بن گان قاعده چون
 اشارت با نشان کنند او و وی گویند و چون بغیر انسان کنند این و آن و
 چون کلمه دیگر بلفظ او و وی آرند بغیر انسان نیز راجع سازند لیکن جز در نظم نباید
 شاعر گوید بیت شهری که دروغ است پیران نشود و آن شهر محال است که ویران
 نشود و لفظ آن و این در افراد انسان نیز شائع است قاعده چون اشارت
 بمشار الیه است بپ کنند این گویند و اگر اشارت بمشار الیه بکنند آن گویند
 شاعر گوید ابیات آدمی زاده هر طرفه بخجونیست + کز فرشت سرشته و زمیوان
 اگر کند میل این شود به ازین + و اگر کند میل آن شود به از آن + باید دانست که
 چنانچه اشارات بمشار الیه محسوس و مخارج کنند همچنین گاهی اشارات بمشار الیه
 معقول و متصور و ذهنی نیستند خواه حافظ فرمایا بیت اینک میگوند
 آن بهتر حسن + یار ما این دارد و آن نیز هم یعنی اینک مردم میگوند که آن
 یعنی ملاحت دارد و او از حسن بهتر است یار ما هر دو دارد و چون امر معقول
 نسبت با امر محسوس یک گونه بعد از دارد و لهذا بلفظ آن که موضوع برای
 میبرد اشارت کرده هم او فرماید بیت بار و تو آفتاب دیدم + خوبست لیکن
 ندارد و بعضی گویند که آن معنی آن است اما در کتب لغت نظر و نیاید است

بیت حضرت خواجہ حافظ بیت شایسته آن نیست که معنی و میثالی و وار و
 بنده و طاعت آن باش که آنی و در و موبد قول بعضی است که لا اله الا الله
 من که آوای در آید و میسوی گوید بیت این نامه که زو است فیه انشا بنظم
 کرده خروش بدائع الاثنا نام بر تقدیر یک خطبه احاطه نباشد یعنی این نامه
 که در وزن معقول و متصور است و قاحل بوجود نیامده و برای اشارت تشبیه جمع
 اینان و آنان گوید خواجہ حافظ گوید بیت شراب لعل کش و روی حیدر
 بین خلعت ندرت آنان جمال اینان بین یعنی خلعت ندرت آنان قاعده
 مخفی نماید که از غیر ذوی العقول خواه جاندار باشد یا غیر جاندار بلفظ چیزی و چه
 حیست تعبیر کنند و بلفظ کلام و کس که حکیت از ذوی العقول سعدی گوید بیت
 نباید تن اندر پیر کس مل که دل بر دوشن کار نیست مشکل یعنی نباید است
 در غیر ذوی العقول و ذوی العقول دل را قاعده چنانچه در عربی بعضی کلمات
 برای تاکید می آید و علی حد معنی ندارد چون حسن پس همچنین بعضی لفظ و فار
 برای تاکید آید و معنی جاندار چون شلیب نمیب معنی گشته و داس و دود
 معنی سفل و ترش و مرث بلفظ و تال و مال و تار و مار معنی پریشان حکیم نالی
 بیت ای بسا با ده نوش مکشنان مرث مرث از وعاسه مسکینان

بیت شایسته آن نیست که معنی و میثالی و وار و
 بنده و طاعت آن باش که آنی و در و موبد قول بعضی است که لا اله الا الله
 من که آوای در آید و میسوی گوید بیت این نامه که زو است فیه انشا بنظم
 کرده خروش بدائع الاثنا نام بر تقدیر یک خطبه احاطه نباشد یعنی این نامه
 که در وزن معقول و متصور است و قاحل بوجود نیامده و برای اشارت تشبیه جمع
 اینان و آنان گوید خواجہ حافظ گوید بیت شراب لعل کش و روی حیدر
 بین خلعت ندرت آنان جمال اینان بین یعنی خلعت ندرت آنان قاعده
 مخفی نماید که از غیر ذوی العقول خواه جاندار باشد یا غیر جاندار بلفظ چیزی و چه
 حیست تعبیر کنند و بلفظ کلام و کس که حکیت از ذوی العقول سعدی گوید بیت
 نباید تن اندر پیر کس مل که دل بر دوشن کار نیست مشکل یعنی نباید است
 در غیر ذوی العقول و ذوی العقول دل را قاعده چنانچه در عربی بعضی کلمات
 برای تاکید می آید و علی حد معنی ندارد چون حسن پس همچنین بعضی لفظ و فار
 برای تاکید آید و معنی جاندار چون شلیب نمیب معنی گشته و داس و دود
 معنی سفل و ترش و مرث بلفظ و تال و مال و تار و مار معنی پریشان حکیم نالی
 بیت ای بسا با ده نوش مکشنان مرث مرث از وعاسه مسکینان

بیت شایسته آن نیست که معنی و میثالی و وار و
 بنده و طاعت آن باش که آنی و در و موبد قول بعضی است که لا اله الا الله
 من که آوای در آید و میسوی گوید بیت این نامه که زو است فیه انشا بنظم
 کرده خروش بدائع الاثنا نام بر تقدیر یک خطبه احاطه نباشد یعنی این نامه
 که در وزن معقول و متصور است و قاحل بوجود نیامده و برای اشارت تشبیه جمع
 اینان و آنان گوید خواجہ حافظ گوید بیت شراب لعل کش و روی حیدر
 بین خلعت ندرت آنان جمال اینان بین یعنی خلعت ندرت آنان قاعده
 مخفی نماید که از غیر ذوی العقول خواه جاندار باشد یا غیر جاندار بلفظ چیزی و چه
 حیست تعبیر کنند و بلفظ کلام و کس که حکیت از ذوی العقول سعدی گوید بیت
 نباید تن اندر پیر کس مل که دل بر دوشن کار نیست مشکل یعنی نباید است
 در غیر ذوی العقول و ذوی العقول دل را قاعده چنانچه در عربی بعضی کلمات
 برای تاکید می آید و علی حد معنی ندارد چون حسن پس همچنین بعضی لفظ و فار
 برای تاکید آید و معنی جاندار چون شلیب نمیب معنی گشته و داس و دود
 معنی سفل و ترش و مرث بلفظ و تال و مال و تار و مار معنی پریشان حکیم نالی
 بیت ای بسا با ده نوش مکشنان مرث مرث از وعاسه مسکینان

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

گند چون شستن و نشاندن و سائیدن و سایاندن و خفتن و خساندن
 و رسیدن و رماندن و دشتن و دواناندن و خواندن و خواناندن و نوشتن و
 نویساندن و بختن و پزاندن و روختن و روباندن و غیر ذلک اما آوردن سحر
 آمدن نیست و نحو فعل علماست قاعده چهارده صیغه ماضی و مضارع که
 نزد عرب متداول و متعارفست شش صیغه در کلام فارسی مقرر شده باین خط که
 شش صیغه مؤنث غائب و حاضر بالتمام ترک شده در فارسی مذکر و مؤنث
 یکسانست و از شش صیغه مذکر غائب حاضر دو صیغه تثنیه ترک شده چه
 فارسی هر چه از واحد زیاده باشد و اعدا جمعست و دو صیغه واحد متکلم و متکلم
 مع الغیر بحال خود مانده آن شش صیغه نیست کرد و میکنند خواهند کرد و واحد مذکر و
 مؤنث غائب کردند میکنند خواهند کرد و تثنیه و جمع مذکر و مؤنث غائب کردند میکنند
 میکنند و واحد مذکر و مؤنث حاضر کردند میکنند خواهند کرد و تثنیه و جمع مذکر و مؤنث حاضر
 کردند میکنند خواهند کرد و تثنیه و جمع مذکر و مؤنث حاضر کردند میکنند خواهند کرد
 ش قاعده پویشد نماید که جمیع افعال متصرفه بر پنج گونه است ماضی و مستقبل و حال و امر و نهی
 آنرا گویند که بزمان گذشته تعلق دارد چون کرد یعنی در زمان گذشته و قابل خردا همیشه
 باشد مگر در بعضی جا که تعدیست چون زد و مستقبل آنرا گویند که بزمان آینده تعلق دارد

۵۷
 کردند و نشاندند و سائیدند و سائاندند و خفتند و خساندند
 و رسیدند و رماندند و دشتند و دواناندند و خواندند و خواناندند و نوشندند و
 نویساندند و بختند و پزاندند و روختند و روباندند و غیر ذلک اما آوردند سحر
 آمدند نیست و نحو فعل علماست قاعده چهارده صیغه ماضی و مضارع که
 نزد عرب متداول و متعارفست شش صیغه در کلام فارسی مقرر شده باین خط که
 شش صیغه مؤنث غائب و حاضر بالتمام ترک شده در فارسی مذکر و مؤنث
 یکسانست و از شش صیغه مذکر غائب حاضر دو صیغه تثنیه ترک شده چه
 فارسی هر چه از واحد زیاده باشد و اعدا جمعست و دو صیغه واحد متکلم و متکلم
 مع الغیر بحال خود مانده آن شش صیغه نیست کرد و میکنند خواهند کرد و واحد مذکر و
 مؤنث غائب کردند میکنند خواهند کردند و تثنیه و جمع مذکر و مؤنث غائب کردند میکنند
 میکنند و واحد مذکر و مؤنث حاضر کردند میکنند خواهند کردند و تثنیه و جمع مذکر و مؤنث حاضر
 کردند میکنند خواهند کردند و تثنیه و جمع مذکر و مؤنث حاضر کردند میکنند خواهند کردند
 ش قاعده پویشد نماید که جمیع افعال متصرفه بر پنج گونه است ماضی و مستقبل و حال و امر و نهی
 آنرا گویند که بزمان گذشته تعلق دارد چون کرد یعنی در زمان گذشته و قابل خردا همیشه
 باشد مگر در بعضی جا که تعدیست چون زد و مستقبل آنرا گویند که بزمان آینده تعلق دارد

چون خواهد کرد یعنی در وقت آئیده و علامت آن الفاظ خواهد است بر صیغه ماضی
 تحتلف میشود بحسب اختلاف فاعل و حال آنرا گویند که بوقت موجود تعلق دارد چون
 میگذشت یعنی در همین وقت و علامت آن وال ساکن است ماضی مفتوح و آخر آن
 و این سه قسم فعل را اخبار گویند و امر فرمودن باشد کسی را بجاری چون کن و نهی
 بازداشتن از کاری چون کن و علامت آن نیست و اول مر این دو قسم
 انشا گویند قاعده در لغت فوس سه حرف است بر آنمیرد حاصل شش قسم
 شین برای واحد غائب تا برای واحد حاضر تمیز برای واحد تکلم و سه از برای
 جمع ندیدیم اول برای تشبیه و جمع غائب دوم برای تشبیه و جمع حاضر سوم
 تشبیه و جمع متکلم و همچنین ضمائر منفصل نیز شش است سه برای مفرد و سه برای غیر مفرد
 برای مفرد غائب و برای مفرد مخاطب تو و برای مفرد متکلم من و برای
 غائب شان و برای حاضر شما و برای متکلم ما و باید دانست که شین اکثر در آخر
 فاعله ضمیر غائب و با چون اسب و علامتش یعنی اسب او و غلام او و در آخر
 معنی او را باشد چون زوش و گفتش یعنی زو او را و گفت او را و همچنین تا در
 اسماء معنی تو چون اسب و علامت یعنی اسب تو و غلام تو و در آخر
 معنی ترا چنانچه میگوید و میگوید یعنی میگوید ترا و میگوید ترا

برای آنکه چون فاعل واحد غائب است و باید گفت گفته خواهد شد چون غائب است و باید گفت علامت غائب و باید گفت علامت متکلم و باید گفت علامت جمع و باید گفت علامت فاعل که جمع است یا واحد و غائب یا حاضر و متکلم یا غیر متکلم و باید گفت علامت فاعل که جمع است یا واحد و غائب یا حاضر و متکلم یا غیر متکلم و باید گفت علامت فاعل که جمع است یا واحد و غائب یا حاضر و متکلم یا غیر متکلم

بحر من از تبدیل باید چون ساختن و ساختن و آموختن و آموختن وافر و خشن
 وافر و خشن و آموختن و آموختن که حال و امر بسیار و بسیار و بیاموز و
 می افروز و می فروزد و می آید و می بیند و می بیند و می بیند و می بیند و
 آموختن و می بیند و می بیند و می بیند و می بیند و می بیند و می بیند و
 و در شناختن بسین جمله بدل شود بر خلاف قیاس و چون فروختن مشترک است
 و معنی بیع کردن و روشن کردن حال و امر از اول تا بین آید چنانچه می فروشند و
 بفروش و از ثانی می آید موافق قاعده چنانچه می فروزد و می فروزد و می فروزد و می فروزد
 مصدر و ماضی حرف فایا شد در حال امر بار موصوفه بدل شود چون گفتن و گفتن
 و گفتن گفتن که حال و امر میگوید و میگوید و میگوید و میگوید و میگوید و میگوید و
 گفتن و میگوید گفتن و گفتن گفتن قاعده اگر در مصدر و ماضی شین باشد و
 ماضی ان الف در حال امر حرف را جمله بدل شود چون گفتن و گفتن که حال امر
 میگارد و بگوید می گارد و می گارد و می گارد و می گارد و می گارد و می گارد و
 بار کلمه در حال و امر به بدل شود چون کاستن و خواستن و جستن و رستن که
 مال و امر میگوید و بگوید و میگوید و میگوید و میگوید و میگوید و میگوید و
 ماضی را که در اصل زیادت لفظانده در آخر می آید چون گفتن و گفتن و گفتن و

سلام علیک

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

سبحه
از غنوت
و این مائیت
کبریا می تابد
فان لیلان کو کینه
شده افرات
معلی
افعال باطل
عقل و انوار

قافیه را روشی گویند و ردیف عبارتست از الفاظیکه بعد از قافیه تا آخر
متی اللفظ و معنی بیاید خواه یک کلمه خواه زیاد پس اگر آخر دو مصلح و لفظ
باشد و در معنی مختلف چنانچه درین بیت بیت گردیو سخن تو گرد و زین
چه حاصل تو گرد و دنیا در معنی متی باشد و در لفظ مختلف چنانچه درین بیت
یوستین نغمه باید اندر برد و پوست این بر آید از دم سرو و آنرا ردیف نخواهند
قافیه گویند و ردیف را قافیه لازمست و قافیه را ردیف در کارنی مشاهده
بیت بیت پناه بلندی بستی توئی بهمنستند آنچه هستی توئی، لفظ است
بستی قافیه است و تائی نشانده توانیکه که حرف الی آخر بستی و بستی است و
لفظ توئی ردیف باید و نیست که مجموعه حروف قافیه بر قول مشهور نیست
پیش از روی و چار پس این روی آن چار که پیش از رویست تاسیس و تحصیل
و تاسیس عبارتست از الفی که یک حرف واسطه باشد میان او
چنانچه الف یا و ز خا و ر و شعرا نکه را از ا و ز و قوافی واجب نمیدانند بلکه
میشمارند و مثل منزل را با حاصل قافیه میسازند و حاصل عبارتست از آن
متحرک که واسطه باشد میان تاسیس و ر و س مانند او و ز خا و ر و با و ر و ز
شعر را رعایت تکرار و پنج و صد و قوافی واجب نیست عاقل را با و اصل

و چونش و خوش و مهر و چهر و چپک و یکک و رعایت کار قید و توانی واجب
اما چاره دیگر که بعد از دوست وصل است و خروج و نذر و ناز و وصل عبارتست
از حرفی که بر روی پیوند و خواه مشهور ترکیب باشد چون میم دارم و کارم و
شود و غیر مشهور ترکیب مانند یار و لاله و بیالیه و حرف وصل حکم استقرار ده
بر باغی ده بود وصل فارسی گور و الف و وال و کاف و با و یا حرف جمع و چنان
و صدر و حرف تصغیر و رابطه است و گرا الف چون یار و نگار و ال چون
کنز و نذکاف چون خیارک و دل ارک یا چون کرده و شمرده یا چون آ
و پستی حرف جمع چون خوابان و محبوبان اضافت چون ستم
بردم مصدر چون گفتن و منتن حرف تصغیر چون باغچه و رعایت
حرف رابطه چون خلوت است و عشرت است خروج حرفی است
بوصل پیوند مانند میم درین بیت میت ماکشته آن و وصل یار
مادرست ز غوثیان نداریم + نذرید حرفی است که بخروج پیوند و مانند شیرین
بیت رباعی آن دل که بدست دلبری بتیمش مهر چنپ گشت باز پیوست
آلفقه ریس بابی او افکندیم + چون شیشه بدست سنگ شکست
ناره عبارت است از حرفی که بنزد پیوند و خواه یک که بافت را

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

آید پس بر شفق عقد تریا رنجیده + بر لاله از باد ام تر لو لوی لاله رنجیده
 اظهار فضل و کمال و شان فخر باشد فخریه گویند چنانچه بیت منم
 سحر بیان کرد و طبع سلیم + نیر و ناطقه نام سخنم بی تقطیع + و گاهی قطعه
 را یا اعتبار مطلع بهار به و حالیه و عشقیه و فخریه گویند و گاهی نسبت به حرف
 اگر جمیع باشد جمیع و اگر تا باشد تائید و اگر هم باشد همیه و غمزدگانه نام از
 در قصاید عرفی شائع است اگر بیت مطلع یازب مطلع مشتمل بر هم معنی باشد
 باشد آنرا کم مطلع گویند و اگر مشتمل نباشد بلند مطلع خوانند و قصیده اگر دو
 داشته باشد دو مطلعین و اگر زیاد بود و المظالم و ازین قسم قصاید در دیوان
 بدر چای بسیارست صنعت بر اعش استمال عبارت از آنکه
 اول ششوی یا قصیده و غیر آن الفاظی نو کنایه که بدان الفاظ اشارت شده
 بدو پنجم در آن ششوی یا قصیده و غیر آن مذکور خواهد شد چنانچه غنیمت و در او
 نیز نازک عشق که در بیان عشق غزلی حسن شاه دست میگوید بیت بنام
 نازک خیالان + غزلی خاطر آشفته حالان + و عرفی در اول قصیده که در
 قول لیسپر خانخانان گفته میگوید ایام است بود و در هم عدم کلمه بیعت اجا
 که خبر و بر سرش استاده میگفت برای + چند در پرده نشین خلف و تو که

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

محرمی نیست که هم نوشوی بوده کشای صنعت قطع الکلام
 چهارست از انتقال کردن مشک از اوای مطلبی مطلب دیگر که بنیما اتحاد
 نه باشد پس اگر کلام که شعر بر اختلاف طلبین باشد آنجا ذکر کنند آنرا اقصا
 گویند چنانچه در خطب کتب بعد از حمد و صلوة لفظا یا بعد در خطوط بعد از
 بیان القاب و اظهار شوق بعد از اوشانیا آنکه و دیگر آنکه و غیر ذلک
 و همچنین ذکر باب و فصل در کتب از جمله اقصا است و اگر ذکر کنند از آنجا
 چنانچه در قضا از اوای مطلب عشق یا بیان حال و غیر آن بمعنی
 یا مجموع و غیر آن انتقال کنند صنعت اعراض که آنرا استدراک حشو
 نیز گویند عبارتست از آنکه در کلام چیزی را که معنی کلام بی آن تمام شود بطریق
 وضع شبه یا مبالغه در وصف مع یا ذم یا دعایا غیر آن ذکر کنند و این
 حشوی که گویند شاعر گوید بیت صباکش باو جهان تازه کشد بر خد
 غازه که لفظ کش باو جهان تازه دعاست و روح صباست گوید بیت
 چو غری خرومند فرخ نما و ندارد جهان تمام است باو + لفظ باو جهان است
 یا گویند است در حق مدح و همچنین بیت زلفت که شکسته یار و دل پر
 ری زده است شکل که لفظ شکسته یار و دل بطریق وصف لفظ عام

حشوی که گویند شاعر

دل مذکور شده و از همین قسم لفظ نام خدا درین بیت بیت برگ
 شده به هم از یک است. چه بلا نام خدا خوش حشمتی برای دفع چشم زخم بدین
 استمال یافته و از همین منوال عبارت خاک با دم در دین درین بیت
 بیت دوست را دشمن گرفتاری بر فریب بدعی به خاک با دم در دین است
 اگر فرزانة برای عذر جرات گستاخی ذکر یافته و اگر محض برای رعایت وزن
 پس اگر ذکر آن مسئله تکرار نشود و متوسط خوانند چنانچه بیت زیر در روشن
 رویت منور آمد جان شبان تیره زلفت را هم مشک افشان که لفظ روشن
 روز و لفظ تیره بعد شب محفل برای رعایت وزن است و اگر مسئله تکرار شود
 از خوش بوی خوانند چنانچه مستمزم غم عشق تو مستمزم غم که لفظ مستمزم بی افاد
 معنی مسئله تکرار است صنعت ردی که عبارت است از آنکه یکی از دو لفظ
 مکرر یا متجانس یا شقی یا ملحق متجانس را در آخر بیتی ایراد نمایند لفظ دوم را در
 صدر مصرع اول یا در مشوآن یا در عروض آن یا در مطلع ذکر کنند و مراد یکی
 است که دو کلمه متفق اللفظ و معنی باشد و مراد متجانس نیست که در لفظ متفق
 و در معنی مختلف و مراد شقی نیست که یکی از دو کلمه بر آورده باشند
 مراد ملحق متجانس نیست که در اکثر الفاظ شریک باشند پس اقسام سه

[illegible]

وہود و ہدایت

نه عارضت که بیه خرید و نقد بهشت ^{در} رد العجز بن العروض مع الاشتقاق
 بیت تا گنج غمت در دل ویرانه ^{مقیم} بیت پیوسته سرانجام خرابات ^{بیمبر} بمقام
 رد العجز بن العروض مع ملحق التجانس بیت کنون که بر کف گل جامه باد ^{عوض}
 بصد نه از زبان بلایش در اوصاف ^{مست} امثله رد العجز بن المطلق که کت ^{عجز}
 من المطلق مع التکثیر بیت بهیوشی بنابر که بشد کار و دستم ^{عجز} مستم صنفا از
 اخلاص کو مستم ^{مطلق} رد العجز بن المطلق مع التجانس بیت چه کنم ماند ^{عجز}
 قویست ^{مطلق} و ترس گز شود بگیرم دست رد العجز بن المطلق مع الاشتقاق ^{عجز}
 هر که نصف بود و نصف ^{مطلق} و نصف تو نیست قدرت صفات رد العجز بن
 مع ملحق التجانس بیت دشمن ارگشته شد بنا کامی ^{عجز} نام تو یا دور جهان ^{عجز}
 صنعت ایها هم عبارتست از آنکه در کلام لفظی را ذکر کنند که دو
 داشته باشد مشهور و غیر مشهور و مقصود معنی غیر مشهور باشد پس اگر
 کلام چیزی مناسب معنی مشهور غیر مراد فقط مذکور شود آنرا ایها هم ^{عجز}
 چنانچه بیت ما هم این هفته شد از شهر و چشمه سالیست ^{عجز} حال حیران
 که چه مشکل حالیست ^{عجز} که در انا نهجا معنی غیر مشهور است که معشوق باشد ^{عجز}
 و شهر و سال مناسب معنی مشهور آن مذکور شد و اگر مناسب معنی غیر مشهور ^{عجز}

رساله عبد الواح
 ۶۶

فقط مذکور شود ایام مجری گویند چنانچه بیت مجزوه توان انتشار از وقتین پس آنکه
در وقت کس موافق با که مراد از مجزوه معنی غیر مشهور است که آنکه باشد و آنست
از وقتین و موافقین که ملاک است مذکور شده و اگر مناسب هر معنی مذکور شود
ایام و شیخ خوانند چنانچه بیت بود در خط تو حرفی بهاش صدگان لعل گران مقبله
بود شش در با قوت مراد از با قوت اینجا معنی غیر مشهور است که نام کی از
خوشنویسیان باشد و خط و حرف مناسب معنی مشهور بها و کان و لعل مناسب
مشهور با آن مذکور شده که از قبل و حق نیست که در تعریف ایام بجای معنی
مشهور و غیر مشهور معنی قریب و بعید گرفته شود که الا یعنی علی الارباب یعنی
صنعت الف و نشر عبارتست از آنکه اول چند چیز را بطریق اجمال گویند
بعد از آن چند چیز دیگر که بهر واحد از آن تعلق گیرند تفصیل ذکر کنند و این بر قسم است
لی آنکه تفصیل تدریجاً اجمال باشد و این الف و نشر مرتب گویند چنانچه بیت
معدود گشت گوش کردن ملک ظفر یار دل خاتم مهر حلقه شرف یور دوم آنکه
تفصیل بر عکس ترتیب اجمال باشد و این الف و نشر معکوس ترتیب خوانند
چنین است آن دهن ز لبت و قد مستقیم راست بگویم الف لام میم هم
هم بهم باشد و این الف و نشر تحت الف ترتیب گویند چنانچه بیت از وقت

نام و رست خطی که در کتابخانه
موجود است از خط نستعلیق است و در
شش خط بر سر لوحه و در یک خط
در انتهای آن است.

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

46

فانم غلام دوست

۱۱

و سوختن و جابه دریدن و پروانه زدن شمع زدن گل زدن آموختن
صنعت ایراد اشل عبارتست از آنکه در کلام خیر بر طریق مثل گذاردن
اگر آن مثل مشهور باشد ارسال الشل گویند بیت حافظ از باب خزان چمن
و هر مرغ افکند معقول بغزل بخار کجاست و اگر مشهور نباشد ضرب الشل گویند
چنانچه بیت گفت گفت تو زبان نولست از دل من تا دل تو روزن است
صنعت تشبیه عبارتست از آنکه چیزی را شریک چیزی گردانند و در
که آن معنی را باین چیز ثانی زیادت اختصاص باشد مقصود بیان اشتراک
آن دو چیز در آن معنی باشد خواه بحسب نفس الامر خواه بطریق ادعا و او را
خیر لازم است اول آنکه او را مانند گردانند و آنرا مشبه بفتح باشد گویند
چیزیکه او را مانند گردانند و آنرا مشبه به گویند سوم معنی که آن دو چیز در آن
شریک باشند و آنرا وجه شبهه گویند چهارم لفظی که دلالت کند بر تشبیه و آنرا
اداة تشبیه گویند چنانچه مثل و چون و چو و مانند آن و این هر چهار را را
گویند مثلاً درین ترکیب مصرعه ای زنت همچو آفتاب منیر بر رخ مشبه
و آفتاب مشبه به و بریق و لمعان که رخ را با آفتاب بملاحظه آن تشبیه
و وجه شبه و لفظ همچو اداة تشبیه پس اگر وجه شبه در کلام مذکور باشد

رساله عبدالکوام

زانکه در عشرت نباشد زوگزیر و از تکلم بغیبت چنانچه قطعه ورنه فرود
ما و دامنست و گاهی مسلمانان ازین کافر نفیر و انوری این خرد گویانی که
تو بزرگی کن بر خورده بگیر و از تکلم بخطاب چنانچه ابیات قصه مهر و
با تو نیارم گفتن و گاهی حکایت چو نهایت پذیرد اول و عربی افسانه محراب
نوبت شعر و گریست و گوشه چشم نموده که تنگ است محل و از خطاب به تکلم
ابیات عربی آغاز گریه کن شاید بکسین خاندان خراب شود و شیش
آسمان بدست آونیت اگر بقیتم جهان خراب شود و از خطاب بغیبت
ابیات بیدیه سو تو می آیم ای حور و برویت گرفته نور علی نور با و حور
آن سبب سیمین و حبابی خاشته از عین کافور و صاحب مرتبه تصنیع چون
اشترط قید اخیر که معبر به شخص واحد باشد و تعریف التفات غافل شد هر
قسم را موافق نمیدگی خود همتا ترتیب داده که هیچ یکی از ان التفات بگویند
چنانچه از دیدن آن مقام وضع میشود و وقوع نقیض خطای صحیح که هیچگونه
صحت ندارد از ان مرد غریزی بلی بعد بنمایا صنعت مبالغه عبارت از آنکه
متکلم صفت محمود یا مذموم شخصی او عا نماید بطریقیکه آن مستبعد نماید یا پس اگر
متکلم عجبست و عادت ممکن باشد از مبالغه تبلیغ گویند چنانچه بیت ای همگی که

مطبوع و همه جای تو خوش بودم از عشوه شیرین شکر خای تو خوش + و اگر
 بحسب عقل ممکن باشد لیکن باعتبار عادت محال نماید مبالغه اغراق خوانند
 چنانچه بیت نگار من که بکسب زلفت و خط نوشت بغمزه مسئله آموخته شد
 شد + و اگر بحسب عقل و عادت هر دو محال باشد مبالغه عقلی نامند چنانچه بیت
 زخم ستوران دران بین شست زمین شش شد و آسمان گشت هشت ^{تعلیق} مصنفیت
 عبارتست از مرتب کردن علمی بر ثبوت یا نفی حکم دیگر و حکم اول را جزو حکم ثانی
 را شرط گویند و این شش قسم است یکی آنکه حکم ثانی و حکم اول هر دو ممکن باشد
 عاده و عقلا چنانچه بیت اگر بر رفیقان نباشی شفیق + بفرسنگ بگریزد
 از تو رفیق + دوم آنکه حکم ثانی ممکن و حکم اول مستحیل عاده و عقلا ^{بیت}
 اگر نسب و در حرج و از گون گردد + و اگر عتاب کند آفتاب خون گردد + سوم آنکه
 حکم ثانی ممکن و حکم اول مستحیل عاده و ممکن عقلا چنانچه بیت اگر آن ترک
 به از می بدست آر دول مارا + بخال هندوش ششم ستم قند و بخارا + چهارم آنکه
 دو حکم محال عقلا و عاده چنانچه بیت گر چه در چمن حسن تو زیور عسل +
 لب گز گل شمع بگیرد گلاب + پنجم آنکه حکم اول ممکن و حکم ثانی مستحیل عقلا و عاده
 چنانچه بیت گریختن بار در کوی آن ماه + گردان نه پنجم حکم کند ششم آنکه

۱
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

حکم اول ممکن حکم ثانی مستحیل عاده و ممکن عقلا چنانچه نسبت گزاف ندرگانی
بهره یابیم چون منصرف و روز و شب افتاده باشد همچو سگ کوی دوست و باید
که حکم اول در لفظ از حکم ثانی مؤخر باشد و حکم ثانی که بعد حرف شرط که کرد
چون و غیره واقع شود در لفظ از حکم اول مقدم باشد نگاه بر عکس هم آید صنعت
اقتباس و تضمین و اقتباس و تضمین عبارتست از آنکه متکلم بپاره از کلام دیگری
باشارت یا بی اشارت بیاورد که این کلام از دیگریست و کلام خود را بقصد
کنت خواه بعینه همان عبارت شخص دیگر باشد چنانچه دلالع گوید بیت چون
زلف یار دیدم جا در گرفت و درویش هر کجا که شب آمد سر اوست که صراحت
ثانی اقتباس است از کلام شیخ سعدی بیت هر شب توانگری به برای همی در
درویش هر کجا که شب آمد سرای اوست خواه باندک تغیر و تبدیل این بردارد
قسمت کی آنکه تبدیل کلمه باشد بکلمه دیگر چنانچه مولف گوید قطعه خالص
چشم زلف و خط بر رخسار چه عجب گرز در گرد آید و هر کجا چشم بود شیرین در
دما و مور گرد آید که در بیت مذکور سه مردم و مرغ و مور گرد آید و
دوم آنکه تغیر در سبب باشد و اختلاف در ترتیب چنانچه تریاکی گوید بیت
جوان گشتم مقیم تریاکی در عهد شباب ولی نندی و بهوساکی که اصل کلام
تأمل شاعری

بالکرتش کو فن
 چو کہ مصدر است و فو
 از ناده قبس که فو
 یعنی تاش باره است
 و نیز لفظ قبس یعنی
 نور که فن و مصلحت
 ایل علم بر آن اندک
 از فن یا حدیث و علم است
 نو که در آنجا است
 و نیز قبس است
 و نیز قبس است
 که در آنجا است
 و نیز قبس است
 و نیز قبس است
 و نیز قبس است

کس را بقصد تعظیم بیان کنند خواه بیان واقع باشد خواه بطریق اوصاف
 اگر بیان کبریا و عجلال و جلال و کمال حضرت حق سبحانه و تعالی باشد آنرا
 حمد و ثنا گویند و از شرح اخلاق جمیل و اوصاف جزیل خیر الانام علیهم
 و علی آله الصلوٰۃ و السلام باشند نعت و حمد و تحمیت خوانند و اگر بیان
 آثار و مناقب احوال بسیار و سبب خیر و رضوان الله تعالی علیهم جمعین باشد
 مستقیم و محمّد گویند و اگر اظهار خوبیهای امیر و وزیر و شیخ و کاتب باشد
 و تعریف نام جمیع شرفها که آنها را چه در دم و قلم نیکو بنویسد یا نیکو
 اوصاف نماید اینست که کس را بقصد پادشاهی بیان کنند خواه بحسب نفس
 باشد خواه بطریق ارفاق پس اگر آن کلام بنظر هر یک گونه احتمال خارج و اقوال
 جملی گویند یا بنحیث شک و بر طرف ای سادگان میل شود از مردم و شمار
 دارم اندر زیر و به بالا خدا دارم و اگر احتمال مدح ندارد باید و بداند که مثل
 بر الفاظی یا متضمن معانی باشد که ذکر آن بحضور ارباب جمیع مستحب
 مکروه نماید آن را بحدیث گویند مثال اول رباعی من گفتی که ستر من
 زویناید پدید هیچ فتوح تمسیر در پیش خمین با و کبر و کون خندان مدح
 مثال ثانی رباعی گویند فلان زنی عقیقه عفاک الله عز و جل
 عقیقه

این سخن بزرگ قدر
 است و بکبر و عظمت دارد
 آن را هم مستحب است
 بدانند که در دنیا
 نیک و کار بسیار است
 رساله در بیان احوال
 و احوال و احوال
 و احوال و احوال
 و احوال و احوال

ماشار الله فرخ چون چه چون خصتهای بوحیفه و اگر متضمن این قسم
الفاظ یا معانی نباشد آنرا از اجزای صریح گویند چنانچه مثنوی جامه و ادب و لفتح
مرا تنگ و کوته چو سفره نانش + بوسه میداد و عطفت در آن او + بر زده حلقه
گریباننش + خض را باز داشت از حرکت + استینهای تنگ میشد صفت
کامالیت که مقصود تکلم از وی دلالت باشد بر حرمت کتب و حفظ موضوع
معین دلالتی پسندیده شاعری گوید با هم زاهدی بیت را بر آری را کش بود
پیوسته بر سترج زرق + پاکش از ویرش کز تو مانده نیست فرق + با هم سعی
بیت شیخ ما را کشف گوهرهای علوی روی و ادب یک زو پوشیده گشت
آنها چو اندر می فتاد و صنعت لغز که در عرف آنرا حسیان گویند عبارت
از آنکه متکلم در کلام دلالت کند بر عین شی از هشیان ذکر احوال و اوصاف
و از هم آن چنانچه شاعر و نشان خلال گوید رباعی آن خبر صفت که شد
ما جش و ز طور کلیم را ز گوهر جش + هر چند خبر وی ضعیفی شست حکاکم شد
زین و ندان با جش و نشان نهالی گوید بیت عجب دیدم چشم خورشید
و شوهر کرد یک زن را در آغوش + عجب ترکان و و شوهر زاده زن زان خج
ان بهر نهیب بین صنعت تنسیق الصفات عبارت از آنکه

کتاب یک سوره از
قرآن مجید در بیان
ایمان و توحید و غیره
اطاعت کردن مردم را
که بطریق وقت
ازین مذهب است و این
مذہب که وقت مذکور
است

تسکیم موصوف واحد را صفات متعدده بیان نماید خواهد با استقلال جایگاه
بیت خداوند بخشنده و تسکیم اگر کم خطا بخش پوشش پذیر خواهد یا اعتبار
متعلقات چنانچه بیت یا قوت لیاصل رضا غنی و با ناهشتم شاد و قدری
آفت جان اصنعت مسطر عبارت از آنکه تسکیم در مصلح یا بیشتر
یک قافیه را رعایت کند و مصلح چهارم یا با فوق آنرا بر حالت اصلی
خود گذارد پس اگر دو مصلح بر اصل بیت زیاده کند بدین گویند و اگر سه مصلح
زیاده کند پنجم و اگر چهار سدس و اگر پنج سابع و اگر شش ششمین و اگر هشت
مشت و این پنج قسم در فارسی مستعمل است لیکن استعمال پنجمین شیرست
از بواقی نادره ای گویند پنجم خوش باش هر چه باشی درویش را تو اندر دنیا
بقا نذر دنیا نیک و بد بسر بر عالم جوی نیز زیاده است قلندره آئینه سکنه
جام جم است بنگر تابر تو عرض دار و حال ملک را صنعت و البحرین
که آنرا مومن و متلون نیز گویند عبارت است از کلامیکه آرا به و بحر توان خواند
بیت بیاض غارض تو در سواد طره پر خم بسان غره روز است طلوع
از شیب پرچم که بر وزن بیت اگر آن ترک شیرازی بدست آوردن را
از بحر سفیدین مفا عیلین مفا عیلین میان خوانده و بحرین سفید

[illegible]

۲۲۲۹

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

بعد کجبت شکرت بت منت هم لعل لببت تنگ شکرت بحجبت لغت هم
 بهشت نخل نصیب محقر بله با سحر بگفتن فصیح و بطلعت بیعی
 صنعت مقطع عبارت است از کلامیکه تمام حروف او را ح
 توان نوشت چنانچه بیت اسی دل آزار روی آن دل دار و درو از
 وزاری و آزار صنعت چنانچه عبارت است از کلامیکه حروف یک ک
 همه منقوط باشند و حروف یک کلمه همه غیر منقوطه چنانچه بیت
 تحت محمد حبشت مروج حبشت موکد صنعت قطعا عبارت
 از کلامی که یک حرف او منقوطه باشد و یک حرف او غیر منقوطه چنان
 بیت از اثر بوی کش طبع تو باز صبا ناله بشان کشاد صنعت
 که از منقوطه نیز گویند عبارت است از کلامیکه همه حروف او نقطه دارد و این
 از همه مشکله و دشوار تر است چنانچه بیت زینبشی حبشتی زینب
 نخت تخنی تحت حبشتی پیش بین صنعت مهمل که از غیر منقوطه و
 نیز گویند عبارت است از کلامی که هیچ حرف او نقطه نداشته باشد چنان
 قطعه عماد عالم و عادل سوار ساعد ملک + اساس طائر مرام اسلام
 عالم ملک علم و عطار و علوم و مهر عطا سماک مرغ اسد جمله و لاله علم و کلام

باله تون بود
 قلم و قوت و قوت و قوت
 دار و در و در و در و در
 بیک و بیک و بیک و بیک
 از شرح عقاید تری و تری
 سوار و سوار و سوار و سوار
 بخت و بخت و بخت و بخت
 بالا خانه و این لفظ است
 است و است و است و است
 کشت و کشت و کشت و کشت
 سوار و سوار و سوار و سوار
 بلند کرد و بلند کرد و بلند کرد
 بنشیند و بنشیند و بنشیند و بنشیند
 که یک و یک و یک و یک
 یک و یک و یک و یک
 بنزد که و بنزد که و بنزد که و بنزد که

او همه سخن محال در همه حال مراد او همه اعطای ملک مبرم صنعت فوقانی
عبارتست از کلامیکه هیچ حرفش نقطه پائین ندارد چنانچه مؤلف گوید رباعی
ول یومن که عرش رحمت است + هر که دست آورد مسلانست + و انکه خلق
منقطع نشود گاؤ و خردان که شکل انسان است صنعت تحتانی
عبارتست از کلامیکه هیچ حرفی از حروفش نقطه بالا ندارد چنانچه رباعی
ولا رام در بر ولا رام جوی + و دیده پی ویدا و سوسوی بهار طرب زیلر بود
پی ویدا و دیده و سر بود صنعت قطع الحروف عبارتست از کلامی که
مشکلم بعضی از حروف بقصد ورود خل نکرده باشد پس باعتبار آخر حرف
اگر الف باشد مقطوع الالف و اگر با باشد مقطوع الباء غیب فرک گویند
و مشکلم اینها مقطوع الالف چنانچه قطعه همه بر لون می بود چشم همه بصوت
می بود گوشهم نه بجذبست وصل حبیب + لیک در جست وجوی میکوشتم +
صنعت تجنیس عبارتست از آنکه دو لفظ را که وصل صورت حروف رعایت
نقاط موافق باشد در کلام بیاورد و اگر هر کلمه متجانس یا قرین شود متصل آید از
تجنیس مکرر گویند چنانچه بیت صدر ایضا در اخوان بخوان زنت رست
غنی گشتی برز درست درست + و اگر متصل نمای تجنیس غیر مکرر نامند چنانچه بیت

۱۷ غیثت اللغات
 بیابان و لطائف
 مکرر و مکرر و مکرر
 ۱۸ غیثت اللغات
 بیابان و لطائف
 مکرر و مکرر و مکرر

خواه فارسی رسیدی بدیدی مردوی بجائی نرانی باشی میاری مثالی
 خواه هندی و فارسی چنانچه هندی سیرگی سیرنجی چنانچه سستی آبی بی فارسی
 سیرگی تشرنجی چنانچه سستی ای باشی و خواه عربی و هندی چنانچه عربی و هندی
 باب بیگیت جاعونی و هندی ان پاپی پاپیت جانی صنعت و و
 عبارتست از کلامیکه اورا بزم زبان باید خواند عربی منک جین جوق عربی
 الگ فارسی منک جین جوق عربی هندی منک جین جوق عربی
 خود نزدیک فارسی بی خود هندی بی خود هندی بی خود
 قلب السانین عبارتست از کلامیکه چون از آتش بول بهایند زبان دیگر
 غنید معنی محصل باشد بیت مان یار یار و زور خانه اندر آری یاری یاری یار
 به قلب عربی عاید شود از ناخدا خوشتر و درک هاکم دایکاه و آری بی نما آری
 آری صنعت مبادله الراسین عبارتست از کلامیکه میان و و
 سه حرف مبادله پذیر و چنانچه از عقل نجیب عجب کرده که تا بود با تو و
 میش و و ایشان رفتی و مانند میل امل میل سائل نمودی چون تهنیت کاریکه
 یزد باز تا بتوانی کار بیه کن و بار کس بگیر و همه عمر در شادی با و بجا نشانی
 عت نظم و شعر عبارتست از کلامیکه اورا بنظم و شعر خواند چنانچه بر

این پنج نوع از زبان است
 فارسی و ترکی و عربی و هندی و فارسی
 و سیرگی و سیرنجی و سستی و آبی و بی
 و سیرگی و تشرنجی و سستی و ای و باشی
 و خواه عربی و هندی و چنانچه عربی و هندی
 و باب بیگیت جاعونی و هندی ان پاپی پاپیت جانی صنعت و و
 عبارتست از کلامیکه اورا بزم زبان باید خواند عربی منک جین جوق عربی
 الگ فارسی منک جین جوق عربی هندی منک جین جوق عربی
 خود نزدیک فارسی بی خود هندی بی خود هندی بی خود
 قلب السانین عبارتست از کلامیکه چون از آتش بول بهایند زبان دیگر
 غنید معنی محصل باشد بیت مان یار یار و زور خانه اندر آری یاری یاری یار
 به قلب عربی عاید شود از ناخدا خوشتر و درک هاکم دایکاه و آری بی نما آری
 آری صنعت مبادله الراسین عبارتست از کلامیکه میان و و
 سه حرف مبادله پذیر و چنانچه از عقل نجیب عجب کرده که تا بود با تو و
 میش و و ایشان رفتی و مانند میل امل میل سائل نمودی چون تهنیت کاریکه
 یزد باز تا بتوانی کار بیه کن و بار کس بگیر و همه عمر در شادی با و بجا نشانی
 عت نظم و شعر عبارتست از کلامیکه اورا بنظم و شعر خواند چنانچه بر

سامی غزیر باد محمد دم بنده پرتو تاج الدوله سید الکاتب یوسف کاشانی از انجمن
رب العزت همواره با دُخوب صفا صنعت و اسرار شریفین عبد الباقی است
از خواندن اول بلب نیاید چنانچه ریاضی ای وید به رخ نگارین خطرات
سازین شسته کشیدن خطرات بان بخشی ز سماع عشق و گرد زنده از اهر شین
بدانکه اول تمام تر مرتبست که وزن شعر و ادب و مسموع که قافیه داشته باشد
که هیچ یکی از وزن قافیه نداشته باشد و دیگر قسام صنایع لفظی و سطر و شعر و لفظ
مصحح و عنایت موزون التمرام الا بالایه و غیر ذلک یستلکین چون فایده
در ایراد آنها بنویسند بر آن از آنها اعراض نمود و خمس و هفت حضرت امیر و قدس سره
ثالث رسائل الاحراز که ماضی از خمس و هفت و از این استعیاب نموده و در
نامه طویل فیل آن نوشته اند و الاطلاع علیها فلیخرج الیه جامع باید و نیست
لفظیکه موضوع بر ماضی باشد اگر جزا و دلالت کند بر جزو معنی آنرا که است
و هب و اگر دلالت کند بر جزو معنی آنرا مفر و خوانند اول و در حضرت اول
ساکن آتش و آب مفر و با صلا حیت ندانند که از چیزی بدو خبر دهند چنانچه در
این احرون نامند اگر صلا حیت ادیس اگر یکی از از منتهی که ماضی و مستقبل و حال
آن مخلوق باشد فعل کنیز چنانچه گفت یعنی در زمان گذشته و میگوید یعنی بزبان حال

[illegible]

یعنی در زمان آئین و اگر مظهر باشد اسم پس اگر در آخر آن لفظون یا تنه خوانند باشد
 مصدر خوانند چون کردن و رفتن و گفتن و قسم فعل ماضی و مستقبل و حال و امر و نهی
 اسم فاعل و اسم مفعول و غیره از و متعلق کنند الا با باید که اسم جاد یا معنی واحد
 یا معنی متعدّد و بر تقدیر اول اگر متعنی معین است علم خوانند چنانچه هر کس نام شخصی معین و اگر
 غیر معین است اسم جنس گویند چنانچه شیر و یلگ و گشت و سنگ بر تقدیر ثانی اگر آن لفظ مضاف
 بر اسم نیست مشترک گویند چنانچه زمره معنی انگور و رنگ لباس یا معنی میوه و درگاه اگر مضاف
 بر اسم معنی نیست بلکه برای یک معنیست و معنی گیر است حال سکینند پس اگر معنی اول مضاف
 متروک باشد منقول گویند چنانچه نماز که در آن معنی عجز و نیکو ساریست و در شرع بر اركان مخصوص
 اطلاق کنند اگر معنی موقوف متروک باشد پس اگر علاقه مشابهت و تفاوت و کلیت و جزئی
 و غیر آن میان معنیین ملحوظ است باعتبار معنی اول حقیقت خوانند باعتبار معنی ثانی مجاز خوانند
 و هر که در اصل معنی نام است بعد از مشابهت که حماقت باشد بر دو گویا اطلاق کنند اگر علاقه
 ملحوظ باشد بر تخیل خوانند کتب و قسم است نام غیر تمام نام را گویند که سکوت آن صحیح باشد
 نامچه فلان تهاوت و غیر تمام آنکه سکوت آن صحیح نباشد چون سپید اول یعنی مرکب
 در حال صدق و کذب از آنجا که بگوید پس اگر در اول آن جمله هم باشد جزو اول
 نه و ثانی را نمبر گویند و اگر جزو اول فعل باشد فعل ماضی خوانند و اگر تمام صدق و کذب

رساله عبدالحسین

از انشا گویند پس اگر مقصود از انشا طلب فعل یا طلب تک فعل نفس صیغه باشد یا غیر
 اگر بطریق استعلام بود امر و می گویند چنانچه گفتن خواهی بود که فلان کار بکن و فلان کار
 مکن و اگر بطریق مسأله باشد عا و طلب کن یا چنانچه گفتن تو فریق را که برای من
 کتاب بنویس و درنگ کن و اگر بطریق نضوع باشد و عا و التماس و سوال خوانند چنانچه
 الهی بخش و عذاب کن و اگر نفس صیغه بود متنبیه گویند آن شرط و می تویری نماند و تو
 و قسم و تعجب مع و دم و غیر آن است قنای یعنی مرکب غیر تمام اگر جز ثانی از قیاد اول باشد
 مرکب تقییدی خوانند و مرکب تقییدی اگر موصوف و صفت باشد مرکب تصدیقی
 چنانچه در بزرگ غلام زیک اگر مضام مضام الیه بود مرکب ثانی یا چنانچه در
 و مرکب و اگر جز ثانی قیاد اول باشد مرکب مترجی و غیر تقییدی چنانچه در خانه و بهار
 نظم شنبی تفریح طبع دوستان شمع و کاشقرا ز صد بوستان جایید که فیض دل
 نسیم مقبول و ستور العمل فی غلط گفته مضامین بلند کرد و هر اندر قیاد غلط بود چنانچه
 منشأ فخر خود شل کاشتم و خود غلط بود آنچه من پیدا شتم این عمل کار و نشان
 روز محشر آفت جان من است من بخواب اقامه مالد همست رفت و رفت
 ای ویران از دست رفت فالص ای مست سخن هشیار شود خواب غفلت تا کی می
 غفلت

قنای
 است
 بیرون
 صیغه
 سلام
 غلام
 از
 مرکب
 چنانچه
 و مرکب
 نظم
 نسیم
 منشأ
 روز
 ای
 غفلت

CALL ٢٩١٥٥٥ ACC. No. ٢٢٢٢
 AUTHOR _____
 TITLE رساله عميد الارسع

١٢٤		٢٩١٥٥٥	
٢٢٢٢			
رساله عميد الارسع			
Date	No.	Date	No.
10 Nov 68			
Rept. binding			



Maulana Azad Library ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

